

کدرسیک

رد پای فیزیک در ادبیات فارسی

آثار ادب فارسی آکنده از انواع حکمت است. بسیاری از ادیبان آن به نظر حکمایی بوده‌اند که دست بر قلم برده و آثار منظوم و منثور از خود بجای گذاشته‌اند. حکمایی که دروس آن زمان را فرا گرفته بودند، به نظامیه‌ها رفته و یا دروسی ورای مکتب و مدرسه آموخته بوده‌اند. پس خیلی دور از تصور نیست که در هیئت رد پای که از خود در ساحل زمان بجا گذاشته‌اند نقش و نگار علوم آن زمان نیز نمایان باشد. اما همچنین، هیچ بعید نمی‌نماید که علوم مذکور، نگرش موشکافانه این بزرگان را نیز دست‌خوش تغییراتی کرده باشد. اکنون یافتن رد این نگرش، و نه بسط آن به موضوعات فراطبیعی، می‌تواند تحقیقی خردپذیر به شمار آید.

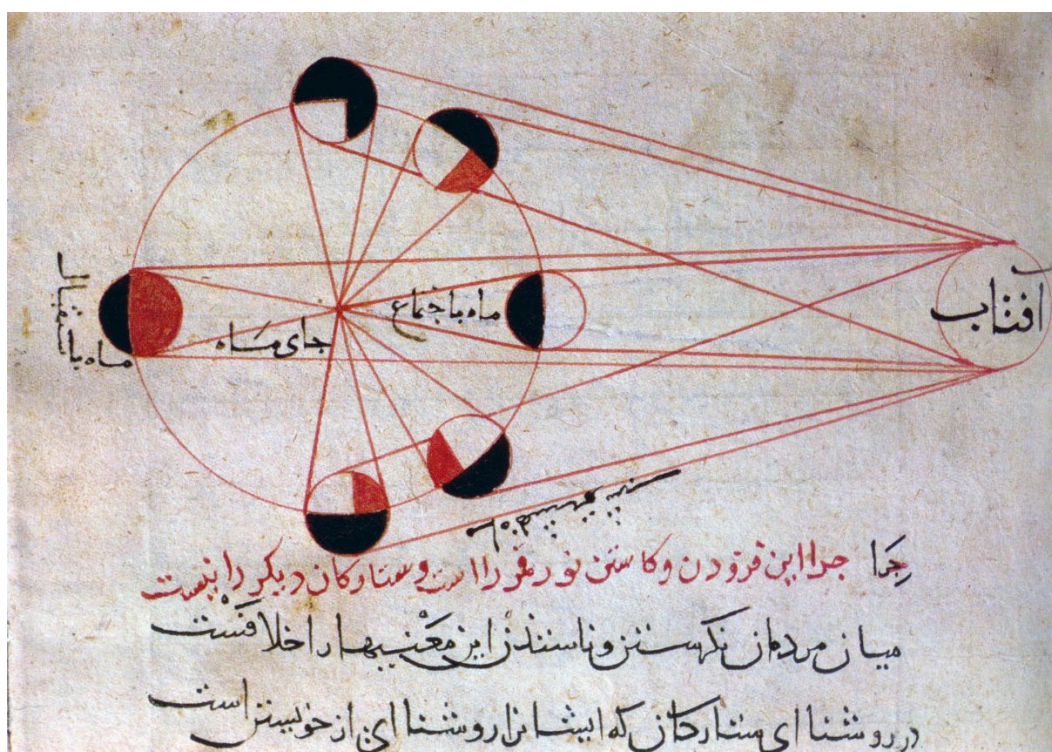
در واقع شعرا و ادیبان، در آثار خود نازک‌بینی‌های متفاوتی نسبت به خلقت و مخلوقات داشته‌اند. سهم اندکی از این نازک‌بینی‌ها به «طبیعت» و درصد بسیار کمتری به «طبیعت فیزیکی» اشاره دارند؛ طبیعت «فیزیکی» همچون فلک و نور و امثالهم، در مقابل مثلاً طبیعت زیستی یا شیمیایی و غیره، همچون گل و آهو و کیمیا. به عنوان مثالی که به یاری شناخت و تعریف مسئله پیش رو می‌آید، فرض کنید که در کلاس درس فیزیک، معلمی بخواهد از آثار کهن تک‌بیتی در کلاس بخواند که مربوط به مبحث حاضر باشد و بتوان از آن بهره‌زیباشناختی برد، چه تعداد از ابیات اشعار کهن مناسب این کارند، از این جنسند و چنین قابلیت‌هایی دارند؟ جواب مبین تعداد بسیار اندکی است. بنابراین گویی مجموعه‌ای محدود افزای می‌شود که نوید وجود تعریفی مناسب گرچه هنوز نامعلوم را از «رد پای فیزیک» می‌دهد. در مقاله پیش رو این مثال را راهنما می‌گیریم.

برای نویسندگان، انگیزه کسانی که تلاش می‌کنند جامه تنگی از دستاوردهای نوین علمی را بر قامت تنومند آثاری چون مثنوی بپوشانند چندان روشن نیست. شاید می‌خواهند آن آثار را بالاتر از ارتفاعی که نشسته‌اند بکشانند یا دست عرفان و معنویت را به محصولات روش علمی دراز کنند. این مقاله حتی قصد ندارد چنین امکانی را رد کند، اما اغلب این خیاطان انگار سینه را تنگ دوخته‌اند و آستین را دراز؛ و اینچنین هم جلوی تنفس و رشد آثار مذکور را گرفته‌اند و هم حد انتظاراتی را که از حوزه تحت پوشش آنها می‌رود بالا برده‌اند.

به هدف اطمینان خاطر خواننده شکاک، به نظر لازم می‌رسد که یادآوری شود، قصد این مقاله کسب هیچ گونه دانشی از طریق این آثار، چه دیروزی، چه امروزی و چه فردایی نیست. بلکه مستقل از کستره دانش شاعران می‌خواهیم ببینیم چقدر و به چه شیوه‌ای در آثارشان به طبیعت فیزیکی پرداخته‌اند. قاعدتاً همین رویه را برای علوم نوین دیگر مانند زیست‌شناسی هم می‌توان دنبال کرد، اما به نظر، و در بیان امروزی، «فیزیک» نزدیکترین علم به «فلسفه طبیعی» است، که آن را از بقیه علوم امروزی برای منظور این مقاله مناسبتر می‌سازد.



بعضی از متون قدیمی که اکنون به نوعی از ارزش ادبی هم برخوردار هستند و یا اینکه به دلایلی مورد بررسی متخصصان ادبیات قرار گرفته‌اند، متون قدیمی علمی بوده‌اند و بمنظور توضیح مفاهیم علمی به نگارش آمده‌اند. مانند کتاب «التفهیم» ابوریحان بیرونی، که ظاهراً تنها کتاب فارسی این دانشمند ایرانی است. «التفهیم لِأَوَّلِ صِنَاعَةِ التَّنْجِيمِ» از عدد و هندسه و ستاره‌شناسی سخن می‌گوید و شاید نخستین کتاب فارسی از این دست باشد. چنین متنی البته که پر از اشاراتی از جنس فلسفه طبیعی و فیزیک است. (اجازه بدهید من بعد از لغت «فیزیک» راحت‌تر استفاده کنیم و در ذهن داشته باشید در این متن معنای فیزیک چیست.) نه پر از اشاره بلکه اصلاً درمورد آن است. در این کتاب، نویسنده نه به قصد اشاره و یا کنایه، نه به قصد استفاده ادبی و تمثیلی، نه به قصد استفاده‌ای فرعی در راستای توضیح مفهومی اصلی، بلکه به صراحت، به بیان موضوعی علمی پرداخته است. پس اینجا سخن از «ردِّپا» نمی‌توان گفت، چرا که موضوع اصلی کتاب خود علم است.¹ به عکس زیر از کتاب التفهیم توجه فرمایید.



«چرا این فروزون و کاستن نور قمر را است و ستارگان دیگر را نیست؟» یعنی چرا نور ماه در مدت یک ماه کم و زیاد می‌شود و اما ستارگان دیگر نور ثابت دارند: «میان مردمان نگرستن و ناستدن این معنیها را خلافت در روشنایی ستارگان، که ایشان را روشنایی از خویشتر است.» مضمون پاسخی که در ادامه آمده چنین است: ستارگان از خودشان روشنایی تولید می‌کنند و مانند ماه نیستند که روشنایی خود را از خورشید به عاریت گرفته است؛ پس نور آنها کم و زیاد نمی‌گردد. آنوقت از شکل پیداست که به توصیف حرکت و موقعیت ماه و محل‌های سایه و روشنایی روی ماه که در مقابل خورشید تولید شده است پرداخته و سپس مشخص کرده که ما که در مرکز دایره نشسته‌ایم از این سایه و روشن چه می‌بینیم. این همان روشی است که هزار سال بعد، ما معلمان فیزیک سر کلاسهای درس خود برای شرح این پدیده هنوز استفاده می‌کنیم.

¹ برای مقایسه، مثلاً موضوع اصلی دیوان حافظ آموزش اخترشناسی نیست. ولی کاملاً محتمل است فالی بازکنید و «اختر» چنان بگذرد و «زهره» چنان برقصد.

نوشتن به قصد سخن گفتن از طبیعت منحصر به متون علمی قدیمی نیست. در آثار ادبی هم می‌توان بخشهایی را یافت که نویسنده هدفش در اصل توصیف طبیعت بوده است. به ابیات زیر از بخش «گفتار اندر آفرینش» در شاهنامه توجه بفرمایید.

از آغاز باید که دانی درست	سر مایه گوه‌ران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید	بدان تا توانایی آرد پدید
سرمایه گوه‌ران این چهار	برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار
یکی آتشی برشده تابناک	میان آب و باد از بر تیره خاک
نخستین که آتش به جنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر به جای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته	ز هرگونه گردن برافراخته
پدید آمد این گنبد تیزرو	شگفتی نماینده نوبه‌نو
ابر ده و دو هفت شد کدخدای	گرفتند هر یک سزاوار جای
در بخشش و دادن آمد پدید	بخشید دانا چنان چون سزید
فلکها یک اندر دگر بسته شد	بجنبید چون کار پیوسته شد
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ	زمین شد به کردار روشن چراغ
ببالید کوه آبها بر دمید	سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نبد جایگاه	یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره برو بر شگفتی نمود	به خاک اندرون روشنائی فزود
همی بر شد آتش فرود آمد آب	همی گشت گرد زمین آفتاب
گیا رست با چند گونه درخت	به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت
ببالد ندارد جز این نیرویی	نپوید چو پویندگان هر سویی
وزان پس چو جنبنده آمد پدید	همه رستنی زیر خویش آورید

در این ابیات که در آنها فردوسی از آفرینش جهان تا آفرینش جنگندگان سخن می‌گوید، نمود علوم آن دوران را به راحتی می‌توان مشاهده کرد. تفاوت اشارات فیزیکی و مثلاً زیست‌شناسی هم کاملاً مشخص است. اما مانند مورد قبلی، این قطعه هم به قصد صحبت درباره علم طبیعت سروده شده است. چنین مواردی را که کنار بگذاریم می‌رسیم به «ردّپا»ی علوم و استفاده ادیبانه از آنها.

یک دسته‌بندی ابتدایی از مثالهای موجود می‌تواند به صورت زیر باشد:

اندازه‌گیری‌ها: ذکر فاصله‌ها، استفاده از ابزار اندازه‌گیری	سنجشی
سینماتیک: صرف توصیف حرکت موجودات	
گزارش عینی: گزارش آنچه عیناً از یک پدیده دیده شده	
تعاریف فیزیکی: شتاب، معیار نجومی، نیرو، جرم، ابزار و ...	شیء‌گرا
اشیاء: فلک، ستاره، هر کدام از چهار عنصر و ...	
پدیده‌ها: جاذبه، محاق، رعد و برق، تغییر رنگ آسمان و ...	
قواعد تجربی: تجربیات مکرر حاوی استثنا	دستوری
استدلالی: همراه با بیان استدلالات	
تحولی: توصیف مرحله به مرحله اتفاقاتی که باید بیافتد	
قوانین پایه: بهره از قوانین طبیعی که بر فرض بی‌استثنا هستند	بنیادین
مفاهیم عمیق: اشاره به اصول، مفاهیم و تعاریف عمیق	
فلسفی: نزدیک به فلسفه و دارای مرز مشترک با آن	

ابتدا عینی و عقلی و سپس خردتر سنجشی، شیء‌گرا؛ دستوری، بنیادین. دسته‌بندی را می‌توان ریزتر از این هم کرد، ولی در جدول بالا ستون سوّم، مثالها و توضیحات و تشریحاتی برای ستون دوم است و نه دسته‌بندی و افرازی کامل. **عینی** با دسته‌لمس شدنی‌ها سر و کار دارد که تقسیم شده است به آن گزاره‌هایی که با سنجیدن در ارتباطند و آنهایی که با خود اشیاء درگیرند. **عقلی** به امور عقلی و ذهنی می‌پردازد که تقسیم شده به دستوری که از جنس فرمانهایی است که بر طبیعت مورد نظر جاری شده‌اند و بنیادین که اصولاً به پایه‌های علم اشاره می‌کند.

سنجشی

این دسته با گزارش همراه با سنجش و اندازه‌گیری بعضاً دقیق رویدادها در ارتباط است. برای مثال سفرنامه ناصر خسرو پر است از اندازه‌گیری‌ها و مشاهدات و گزارشها. به این مشاهده ناصر خسرو که در اوایل سفرش دیده و در سفرنامه خود آورده دقت کنید:

«و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ

باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگست.

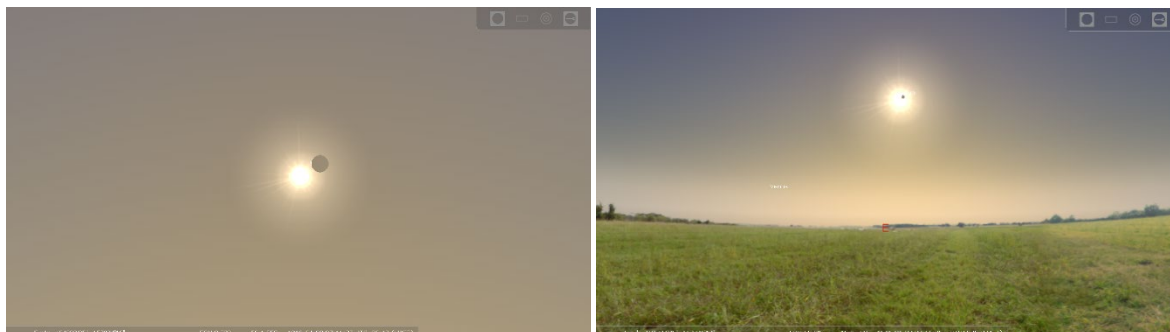
روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم،
چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود»
که به گفته خودش در «سنه سبع و ثلثین و اربعمائه» رخ داده است. که می‌شود ۴۳۷ هجری قمری.

احتمالاً از دید راوی، که در آن لحظه‌ای به سر می‌برد که در نیشابور حضور دارد، «آخر این ماه» به ماه قبل از الان اشاره دارد.

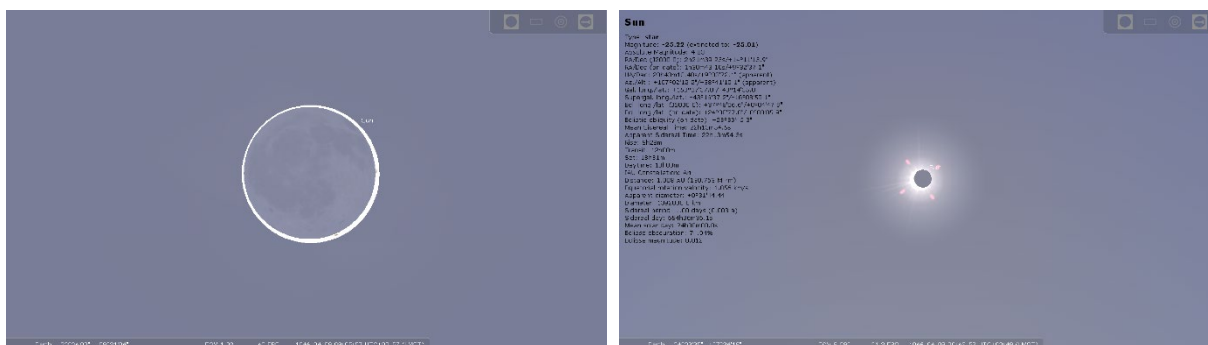
بنابراین تاریخ کسوف، چهارشنبه ۲۹ رمضان ۴۳۷ هجری قمری و معادل است با

Wednesday, April 9/1046

اکنون با رجوع به یک نرم افزار ستاره شناسی مانند Stellarium و تنظیم مکان و زمان مربوطه خواهیم دید که



واقعاً در آن روز (همانطور که در عکس مانند دایره تاریکی می بینید) ماه و خورشید به هم نزدیک بوده اند و با گذر زمان ماه کم کم به خورشید نزدیکتر می شود و سپس کسوفی که ناصر خسرو دیده است رخ می دهد.



کسوفی که ناصر خسرو حدود هزار سال پیش در سفرنامه خود آورده چنین شمایی داشته و الان معلوم شد که حدود ساعت ۹ صبح به اوج خود رسیده است. همچنین تاریخ چهارشنبه ۲۹ رمضان ۴۳۷ نیز تأیید می گردد.

نمونه دیگری از بیان مشاهدات را می توان در این مثال از شاهنامه دید. بخش آفرینش ماه:

چراغست مر تیره شب را بسیج به بد تا توانی تو هرگز مپیچ

چو سی روز گردش بپیمایدا شود تیره گیتی بدو روشنا

پدید آید آنگاه باریک و زرد چو پشت کسی کو غم عشق خورد

چو بیننده دیدارش از دور دید هم اندر زمان او شود ناپدید

دگر شب نمایش کند بیشتر ترا روشنایی دهد بیشتر

به دو هفته گردد تمام و درست بدان باز گردد که بود از نخست

بود هر شبانگاه باریکتر به خورشید تابنده نزدیکتر

بدینسان نهادش خداوند داد بود تا بود هم بدین یک نهاد

که همانطور که ملاحظه می کنید در ذیل مشاهده قرار می گیرد. اما بیت یکی مانده به آخر از مشاهده کمی فراتر می رود. چرا که ماهی که «هر شبانگاه باریکتر» می گردد درواقع معلول این است که «به خورشید تابنده نزدیکتر شده» است. دوباره به عکسی که از کتاب التفهیم آورده شده بود رجوع کنید. ببینید ماه وقتی از دید ساکنان زمین تاریکتر و باریکتر می شود که به خورشید نزدیکتر باشد. ماه باجماع نزدیکترین حالت را به آفتاب دارد. این دیگر از جنس یک قاعده و نیز حاوی استدلال است.

شیء‌گرا

پایهٔ این دسته بر وجود یک جسم یا شیء سوار است. نام بردن و استفاده از اشیائی که در دنیای فیزیک مطرح هستند مربوط به این بخش است؛ مثل افلاک نه‌گانه. از طرف دیگر، مثلاً در مکانیک برای جسمها می‌توان جرم و سرعت تعریف کرد که به آن جسم نسبت داده می‌شوند، اشاره به این خواص نیز در این دسته جای می‌گیرد. پدیده‌هایی مانند جاذبه و محاق ماه نیز می‌توانند در طبقهٔ اشیاء مربوط به فیزیک جای بگیرند و در این دسته بیایند. به طور خلاصه این دسته شیء محور است.

تعاریف فیزیکی مفاهیمی هستند که در دنیای فیزیک پدید آمده‌اند، مثل سرعت و شتاب یا مثل معیارهای نجومی همچون ستارهٔ قطبی یا سهیل:

هر شب نگرانم به یمن تا تو برآیی

زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

رودکی

چراکه سهیل، که ستاره‌ای نسبتاً جنوبی است، در آسمان ایران که در شمال زمین قرار دارد، به ندرت و کوتاه مدّت دیده می‌شود. از این مفهومِ ندرت و جهت در شعر بالا استفاده شده است.

یا گرما یک موجود فیزیکی است. به شرطی که گرما به معنای صرفِ حلاوت و صمیمیت و یا گرمی و سردی منسوب به خوراکیها استفاده نشده باشد و همان گرمایی باشد که ازدیادش موجب احتراق می‌شود:

سعدی از گرمی بخواهد سوختن

بس که تو شیرینی از حد می‌بری

که در آن گرمی به زیبایی در هر سه مفهوم استفاده شده است. از بس تو شیرینی و شیرینی‌ها ذاتاً گرم هستند سعدی قریب است که آتش بگیرد.

یا بکار رفتن سرعت به همان مفهوم فیزیکی خود که در اینجا با کلمهٔ «شتاب» بیان شده است:

خاک از دردی نشیند زیر آب

خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب

مولوی

خاکی می‌یابی که از لختی ته‌نشین می‌شود و خاکی نیز می‌یابی که از سرعت زیادی که دارد از آسمان می‌گذرد.

یا مثلاً «قطب» اغلب به معنای مرشد و پیشوا است، اما اگر از مفهوم دیگر آن، یعنی قطبی که ستاره‌ها به دورش می‌چرخند، استفاده شود دیگر ظاهری فیزیکی نیز به خود گرفته است:

قطب جهانی همه را رو به توست

جز که به غیر تو دواریم نیست

مولوی

اشیاء فیزیکی که در طبیعت یافت می‌شوند هم می‌توانند مورد توجه نگاه تیزبین شعرا واقع شوند:

آسمان گو مفروش این عظمت کاندلر عشق خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو حافظ	دگر گفت کز گردش آسمان که این خانه از پادشاهی تهیست ز چارم همی بنگرد آفتاب ز بهرام وزهره است مارا کردند همان تیر و کیوان براب شده است همه بودندنی ها بینم همی کزین پس شکست آید از تازیان بدین سالیان چار صد بگذرد	پژوهنده مردم شود بدگمان نه هنگام پیروزی و قرهی است بجنگ بزرگانش آمد شتاب نشايد گذشتن ز چرخ بلند عطار دبیج دو پیکر شده است وزان خامشی بر کزین همی ستاره نکردد مکر بر زیان کزین تخمه کیتی کسی نسپرد
--	---	--

مغنایس همان آهنربا است.

حالا همین اشیاء، کنار هم می‌توانند پدیده‌ای را به وجود بیاورند که مورد توجه شاعر قرار می‌گیرد، همچون طلوع:

چو خورشید زد عکس بر آسمان پراگند بر لاژورد ارغوان



یا کسوف:

گویم ای خورشید مقرون شو به ماه هر دو را سازم چو دو ابر سیاه

...

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم کی نشیند آتش تهدید و خشم
مولوی

به هم چو شیر و شکر، سنگ و شیشه می‌جوشد
صائب تبریزی

دستوری

این بخش به آن موارد عقلی تعلق دارد که آنقدر پایه‌ای و اساسی نیستند که در دسته بنیادین قرار بگیرند. این دسته بیشتر برآمده از تجربیات و دسته‌بندی کردن آنها است تا برآمده از تفکرات ریشه‌ای. اگر به همان ستاره سهیل که یک موجود فیزیکی بود، فراتر از صرف وجودش اشاره شود و رفتار آن به صورت قاعده‌ای مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه دیگر زیرمجموعه عینی نیست و وارد مجموعه متفاوتی شده است:

در دیار تو نتابد ز آسمان هرگز سهیل
گر همی باید سهیل قصد کن سوی یمن
سنایی

یا حتی خیلی ساده، استفاده از اینکه آتش در سنگ اثر نمی‌کند به هر رو اشاره‌ای به شاخه خاصی از طبیعت و نیز گزاره‌ای قاعده‌وار است:

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
حافظ

آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما

آب غالب شد بر آتش از لهیب
مولوی

ز آتش او جوشد چو باشد در حجیب

که ذکر قاعده حاکم بر پدیده ایست. یا ممکن است حاوی دینامیک باشد:

اول دلم را صفا داد، آینه ام را جلا داد
صفای اصفهانی

آخر به باد فنا داد، عشق تو خاکستر من

یا بسیار ظریف بیانگر حقیقتی حاکم بر طبیعت است:

گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست
وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم

که در آن حافظ زبردست، زمین را به «گوی» که گرد است تشبیه کرده است و بیانگر حقیقت حاکم بر شکل زمین است.

باز مثال زیبای دیگری:

آب اگر در روغن جوشان کنی
مولوی

دیگدان و دیگ را ویران کنی

آب داخل روغن داغ سریعاً بخار شده و به شدت منبسط می شود. این انبساط انفجارگونه روغن داغ را به بیرون دیگ می پاشد. روغن بیرون ریخته به شعله های زیر دیگ می رسد و شعله ور می گردد و تمام توده روغنی که آب به هوا پرتاب کرده بود را آتش می زند و دیگر دیگ و دیگدانی باقی نمی ماند.

بنیادین

گاهی نیز در آثار ادبی، گذرا به مفاهیمی برمی خوریم که عمیقند و در فیزیک هم جزو مفاهیم بنیادی محسوب می شوند. نه که لزوماً تنها در فیزیک استفاده داشته باشند، بلکه شاید انگار آنقدر عمیق هستند که در مباحث فیزیکی نیز ظهور می یابند و رعایت می شوند.

مثلاً اگر ابوسعید ابوالخیر بگوید:

در ذات تو ناپدیدم ار معدومم
از نور تو ظاهرم اگر موجودم

مفهوم فلسفی به کار رفته در این شعر به حوزه فیزیک هم ممکن است قابل تعمیم باشد. به مثالهای زیر از مولانا توجه بفرمایید:

گر تو برگردی و برگردت سرت
ساحل یم را همی بینی دوان

خانه را گردنده بیند منظرت

ور تو بر کشتی روی بر یم روان

منظور از این شعر وابستگی به ناظر است. اما همانطور که می بینید مثالهایی که در آن آورده شده است تفاوت نسبی برداشتها را از دید ناظرهایی بیان می کند که سرعتهای مختلف دارند. یعنی در مثال استفاده شده برای بیان مفهوم مدنظر، نسبت گالیله ای به کار رفته است. اگر تو بچرخ و سرت را بچرخانی، خود را نه، بلکه خانه را چرخان می بینی؛ اگر سوار بر کشتی به روی دریا در حرکت باشی، خود را در حرکت نمی بینی، بلکه ساحل دریا را در حرکت خواهی یافت.

عود سوزد کان عود از سوز دور

باد کی حمله برد بر اصل نور

باد شعله را مورد حمله قرار می‌دهد و خاموش می‌کند، ولی به خود نور که دسترسی ندارد.

یا در مرز مشترک فلسفه و فیزیک:

هر سبب بالاتر آمد از اثر

سنگ و آهن فایق آمد بر شرر

یا مرز مشترک ریاضی و فیزیک:

فوقی آنجاست از روی شرف

جای دور از صدر باشد مستخف

نمونه دیگری از این مفاهیم را می‌توان مثلاً در اشعار خیام یافت. به دو دوبیتی زیر دقت کنید:

هر ذره که در خاک زمینی بوده است
پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است

گرد از رخ نازنین به آرم فشان
کانهم رخ خوب نازنینی بوده است

بر گیر پیاله و سبو ای دلجوی
فارغ بنشین بکشتزار و لب جوی

بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی
صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

از اشتراک ایندو می‌توان نگرشی را دید که به بی‌تغییر ماندن ذرات سازنده مواد اشاره می‌کند، در حالی که خود آن مواد را در تغییر می‌بیند. یا این دیگری که به جبر طبیعی طوری اشاره می‌کند که بیانگر وجود قانون حاکم بر رفتار طبیعت است:

حکمی که قضا بود ز من میدانی
خود را برهاند می ز سرگردانی

در گوش دلم گفت فلک پنهانی
در گردش خویش اگر مرا دست بدی

یا

شادی و غمی که در قضا و قدر است
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کاندل ره عقل

در پایان باید یادآوری کرد که بررسی این موضوع جستجویی به مراتب وسیعتر را طلب می‌کند. بیتهایی که نویسنده این مطلب به آنها برخورد کرده است شاید می‌توانستند به مراتب پرنگتر رد پای فیزیک را نمایش دهند. و همچنین نباید فراموش کنیم که منظور فقط پیدا کردن رایحه و طعمی فیزیکی در مثال‌ها و تصاویر ادبی آثار کهن بوده است.

تشکر.

پیوست

مولوی

از آنجایی که به تجربه «ثابت گشته است» که هر کجا گودتر باشد
آب به آن سمت می‌رود پس در بیت زیر هم مولانا این قاعده را
دلیلی برای بیان مطلب خود می‌سازد. اما طبیعتاً تجربه به آن
معنایی که مثلاً قواعد ریاضی گزاره‌ای را «اثبات» می‌کنند
قاعده‌ای را اثبات نمی‌کند. کما اینکه می‌توان استثناهایی یافت
که آب به سمت پستی نرفته است. از این رو دسته «دستوری» با
دسته «بنیادین» متفاوت است و مصرع دوم این بیت زیر مجموعه
[عقلی، دستوری] قرار می‌گیرد:

هر کجا دردی دوا آنجا رود
هر کجا پستیست آب آنجا دود

و در ادامه،

آب رحمت بایدت رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت مست شو

چند بیت زیر هم نمونه‌ای از [عینی، شیء‌گرا] است، چنانکه مثلاً
در بیت دوم تا پنجم به توصیف فلک و دوران آن پرداخته :

ای فلک از رحم حق آموز رحم
بر دل موران مزن چون مار زخم

حق آنک چرخه چرخ ترا
کرد گردان بر فراز این سرا

که دگرگون گردی و رحمت کنی
پیش از آن که بیخ ما را بر کنی

حق آنک دایگی کردی نخست
تا نهال ما ز آب و خاک رست

حق آن شه که ترا صاف آفرید

کرد چندان مشعله در تو پدید

و در ادامه ناگهان پا از عینی بودن فراتر می‌گذارد و به مسائل
عقلی می‌پردازد:

آنچنان معمور و باقی داشت
تا که دهری از ازل پنداشت

شکر دانستیم آغاز ترا
انبیا گفتند آن راز ترا

آنچنان مدت‌های مدید روند یکسانی را طی می‌کردی که دهری،
همانطور که اعتقاد دهریان است، تو را ازلی پنداشته است.

نمونه دیگری از دسته عقلی:

آن یکی ذره همی پرد به چپ
وآن دگر سوی یمین اندر طلب

ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون
جنگ فعلیشان ببین اندر رکون

این وسط در با نهایت می‌رود
که مر آن را اول و آخر بود

اول و آخر نباید تا در آن
در تصور گنجد اوسط یا میان

بی‌نهایت چون ندارد دو طرف
کی بود او را میانه منصرف

در زمینم با تو ساکن در محل
می‌دوم بر چرخ هفتم چون زحل

بسته‌پایی چون گیا اندر زمین
سر بجنبانی ببادی بی‌یقین

چون ستاره سیر بر گردون کنی
بلک بی گردون سفر بی چون کنی

جامع این ذره‌ها خورشید بود
بی غذا اجزات را داند ربود

ور سر مویی ز وصفش باقیست
او نه از عرش است او آفاقیست

کی شمرد برگ درختان را تمام
بی‌نهایت کی شود در نطق رام

همچو نوری تافته بر حایطی
حایط آن انوار را چون رابطی

لاجرم چون سایه سوی اصل راند
ضال مه گم کرد و ز استایش بماند

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شم

گرمیت را دزدد و سردی دهد
همچو آن کو زیر کون سنگی نهد

یک گزی ره که بدان سو می‌روی
همچو گز قطب مساحت می‌شوی

آب آتش خو زمین بگرفته بود
موج او مر اوج که را می‌ربود

چون گریزد این زمین از آسمان
چون کند او خویش را از وی نهان

هرچه آید ز آسمان سوی زمین
نه مفر دارد نه چاره نه کمین

آتش ار خورشید می‌بارد برو
او بهیش آتشش بنهاده رو

ور همی طوفان کند باران برو
شهرها را می‌کند ویران برو

او شده تسلیم او ایوب‌وار
که اسیرم هرچه می‌خواهی ببار

ای که جزو این زمینی سر مکش
چونک بینی حکم یزدان در مکش

آب از بالا به پستی در رود
آنگه از پستی به بالا بر رود

کوزه‌ها سازی ز برف اندر شتا
کی کند چون آب ببند آن وفا

گر هماره فصل تابستان بدی
سوزش خورشید در بستان شدی

منبتش را سوختی از بیخ و بن
که دگر تازه نگشتی آن کهن

زانک هست اندر طریق مفتتن
علم کمتر از یقین و فوق ظن

سنگ باشد سخت رو و چشم شوخ
او نترسد از جهان پر کلوخ

کان کلوخ از خشت زن یک لخت شد
سنگ از صنع خدایی سخت شد

گر نبیند کور آب جو عیان
لیک داند چون سبو بیند گران

که ز جو اندر سبو آبی برفت
کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت

زانک هر بادی مرا در می ربود
باد می نربایدم ثقلم فرزد

مر سفیهان را رباید هر هوا
زانک نبودشان گرانی قوی

کشتی بی لنگر آمد مرد شر
که ز باد کژ نیابد او حذر

پند موسی نشونی شوخی کنی
خویش را بر تیغ پولادی زنی

اختیار آمد عبادت را نمک
ورنه میگردد به ناخواه این فلک

زانک خاکی را نباشد تاب آن
که زند بر وی شعاعش جاودان

گر زند بر خاک دایم تاب خور
آنچنان سوزد که ناید زو ثمر

هست از روی بقای ذات او
نیست گشته وصف او در وصف هو

چون زبانه شمع پیش آفتاب
نیست باشد هست باشد در حساب

هست باشد ذات او تا تو اگر
بر نهی پنبه بسوزد زان شرر

در دو صد من شهد یک اوقیه خل
چون در افکندی و در وی گشت حل

نیست باشد طعم خل چون می چشی
هست اوقیه فزون چون برکشی

لنگر عقلست عاقل را امان
لنگری در یوزه کن از عاقلان

کی توان اندود این خورشید را
با کف گل تو بگو آخر مرا

گر بریزی خاک و صد خاکسترش
بر سر نور او برآید بر سرش

کوزه‌ای کو از یخابه پر بود
چون عرق بر ظاهرش پیدا شود

آن ز سردی هوا آبی شدست
از درون کوزه نم بیرون نجست